

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

شرح عیون اخبار الرضا علیه السلام

استاد سید جعفر سیدان

مدرسه تابستانی حوزه علمیه خراسان

(حرم مطهر رضوی - دانشگاه رضوی، مدرسه میرزا جعفر)

جلسه (۶)

۱۴۰۲/۰۵/۱۹

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾^۱

«عَنِ الْفَتْحِ بْنِ يَزِيدَ الْجُرْجَانِيِّ عَنِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ أَدْنَى الْمَعْرِفَةِ قَالَ
الإِقْرَارُ بِأَنَّهُ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ وَلَا شَيْبَةَ لَهُ وَلَا نَظِيرَ لَهُ وَأَنَّهُ مُثَبَّتٌ قَدِيمٌ مَوْجُودٌ غَيْرُ فَقِيدٍ
وَأَنَّهُ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»^۲

در ارتباط با استفاده از کتاب شریف عیون اخبار الرضا عليه السلام حدیثی که قرائت شد چند روز گذشته به عرض رسید و بحث اولی که در ارتباط با این حدیث مطرح شد این است که حضرت فرمودند خدا را که یگانه است و یکتاست، شبیه و نظیری نیست، در این مورد گفتیم که ریشه بحث بر این اساس است که نسبت خدا و خلق گونه مطرح می شود، سه تا مطلب به عرض رسید، مطلب اول نسبتا به مقدار لازم صحبت شد، و آن مستفاد از وحی است، از حاکی وحی یعنی روایات مستند و معتبره با روشنی دلالت بر اینکه خدا و خلق تباین دارند، بینونت

۱- سوره اخلاص: آیات ۱ تا ۴ .

۲- عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۱/ص ۱۳۳ باب ۱۱ باب ما جاء عن الرضا علی بن موسی عليه السلام من الأخبار فی التوحید

است بین خدا و خلق و هیچ گونه شباهتی در کار نیست، «لایشبهه شیء و لایشبهه شیئا» حدودا اکثر روایاتی که در عیون اخبار الرضا علیه السلام آمده است در این مورد، آن روایات قرائت شد و گاهی هم از بعضی از ائمه دیگر علیهم السلام بعضی از عبارات شان به عرض رسید و حدودا به یک دلیل عقلی یا دو دلیل عقلی هم اشاره شد. نظر دومی که می گفتیم این بود که در دار تحقق یک حقیقت است و آن وجود و آن هم دارای مراتب و درجات است و لذا گفته می شود ذو المراتب و التشکیک، این هم توضیح داده شد و گفتیم که بنابر این بین خدا و کائنات نسبتی که می شود تعبیر کرد می شود سنخیت، و باز به عرض رسید که گاهی گفته شده بین خدا و خلق سنخیت است به معنای ارتباط، گفتیم این مشکلی ندارد و درست هم هست، بین خدا و خلق و هر علت و معلولی ارتباط هست، پس به معنای ارتباط مشکلی ندارد، سنخیت به معنای شیء و فیء این هم اشکالی ندارد، یعنی شیء و صالح شیء از این تعبیر بشود به سنخیت، این هم مشکلی ندارد، به خدا و خلق گفته شود سنخیت دارد به این معنا، این هم اشتراک در حقیقت نیست، آنچه نفی می کردیم اشتراک در حقیقت بود، یعنی از نظر تشکیکی درجات مختلف اما حقیقت، حقیقت واحده است، عبارات متعددی روز گذشته از نهیة الحکمة قرائت شد و همچنین از درری که تعلیقه ای است از مرحوم آیت الله شیخ محمد تقی آملی رضوان الله تعالی علیه بر منظومه و آن عبارت هم باز در جهت سنخیت کاملا گویا بود، عباراتی که نقل کردیم یا صریح در اشتراک در حقیقت بود و یا نزدیک به صریح، که دیگر کفایت می کرد، حتی

یکی از عزیزان نامه نوشتند که این اصل مسئله مورد قبول هست یعنی دیگر خیلی لازم نیست تعقیب بشود، پس مطلب مشخ است که این است، جعی چنین گفتند، عباراتی که خواندیم هم کاملاً گویای مسئله است.

ادله سنخیت

حال آنچه امروز به عرض تان می رسد ادله سنخیت به این معناست، یعنی اینکه خداوند و کائنات بین شان سنخیت است یعنی اشتراک در حقیقت، ادله ای که برای این مطلب گفته شده، ادله ای که گفته شده متعدد است، دلیل اول بر سنخیت، خداوند متعال که علت است کائنات که معلول اند باید سنخ هم باشند، چون بین علت و معلول باید سنخیت باشد و الا لصدر کل شیء من کل شیء و صدور کل شیء من کل شیء بدیهی البطلان است، پس بایستی بین علت و معلول سنخیت باشد، خدا و خلق هم که علت و معلول اند پس بایستی بین شان سنخیت باشد، حالا بیان تلازم؛ پس صورت استدلال این شد، علت و معلول باید بین شان سنخیت باشد، اگر سنخیت نباشد و لازم نباشد که سنخیت باشد لصدر کل شیء من کل شیء، معنایش این می شود که جایز است هر چیزی را بگویند علت و هر چیزی هم بشود معلول، با اینکه بین شان سنخیت و اشتراک در حقیقتی هم نیست بایستی که هر چیزی از هر چیزی صادر شود، همان طور که در ضمن صحبت های گذشته گفتیم از دانه گندم پرتقال درست شود از دانه پرتقال هلو درست شود، و امثال ذلک، از هر چیزی جایز باشد که هر چیزی صادر شود، و این بلیطلانیش بدیهی است به حکم قطعی عقل، بدیهی البطلان

است، پس بایستی بین علت و معلول یک سنخیتی باشد تا این معلول از این علت صادر شود چون اینچنین است خدا که علت است و خلق هم که معلول پس باید بین شان سنخیت باشد، این استدلال برای لزوم سنخیت، به تعبیر دیگری که به آن صورت یک مقدار صحبت شد، از قاعده الواحد استفاده می کنند که الواحد لایصدر منه الا الواحد، بخاطر اینکه باید سنخیت باشد، اگر دو چیز از او صادر شود واحد از واحد بودنش ساقط می شود، خلف لازم می آید که آن تقریر دیگری دارد و صحبتش را هم کردیم به یک نسبتی، پس استدلال به گونه ای که عرض کردم روشن است.

اما جواب این استدلال، گفته می شود اینکه علت و معلول بین شان سنخیتی به معنایی که گفتیم اشتراک در حقیقت باشد و الا لصدر کل شیء من کل شیء در ارتباط با علل طبیعی و معالیل درست است، گرچه بعضی همین جا را هم مناقشه کردند ولی صرف نظر از آن مناقشه ها مشکلی ندارد، مثل آتش و حرارت، آب و برودت، و امثال اینها، هر چیزی که علت برای چیزی است در علل طبیعی بین شان سنخیتی هست، چه اینکه معلول در حقیقت متولد شده از این علت است، چون متولد شده از این علت است طبیعی است که بایستی سنخ این علت باشد، چون متولد شده از اوست، پس در علل طبیعی مشکلی ندارد باید سنخیت باشد، از مناقشه ای هم که بعضی کردند صرف نظر می شود، و اما در علت ارادی، یعنی اگر چیزی علت است چون مرید است، چون ذو الاراده است به اراده اش کار می کند، یک حقیقت مختاری است که آن حقیقت مختار

چون مختار است صاحب اراده است فعل او به اراده او به مشیت اوست، مثل خود انسان و مثل ذات مقدس حضرت حق منتهی تفاوت انسان و حضرت حق این است که انسان اراده اش بالغیر است و حادث است، ذات مقدس حضرت حق اراده اش فعل اوست و بالغیر نیست، نشأت گرفته از اختیار حضرت حق که آن بحث دیگری است، اما اگر فاعل، علت، علت ذوالاراده و الاختیار شد آنجا بین علت و معلول بایستی سنخیت باشد هیچ لزومی ندارد، اساساً تلازمی در کار نیست، نه اینکه قاعده درست است و باید بین هر علت و معلولی سنخیت باشد استثناء می شود خدا، استثناء نیست، تخصیص نیست، تخصص است، یعنی اصلاً این قاعده در ارتباط با حضرت حق ورود ندارد، ذات مقدس حضرت حق ذوالاراده است و به اراده اش عمل می کند و فاعل به الاراده هیچ دلیل عقلی نداریم که بایستی بین او و بین مراد او سنخیتی در کار باشد، پس استدلال اول در مورد علل طبیعی مورد قبول ولی آنچه که در بحث ما هست و مورد بحث ماست و محل نظر خدا و خلق است، خدا علت طبیعی نیست بلکه علتی است که ذوالاراده است ذوالاختیار است و در ارتباط با فاعل ذوالاراده استدلالی برای اینکه بایستی بین او و بین مراد او سنخیتی باشد استدلال عقلی وجود ندارد، استدلال عقلی در ارتباط با علل طبیعی بلاشکال است، پس این یک استدلال و جوابش هم به عرض رسید.

استدلال دوم گفته شده که معطی شیء فاقد شیء نیست، معطی شیء باید واجد آن شیء باشد، اگر چیزی عطا می کند چیزی را، چیزی عطا می کند به

چیزی، وقتی می گوئیم عطا می کند باید خود آن را داشته باشد که عطا کند، تعبیر های مختلفی برای این قاعده گفته شده، تعبیر معمولش این است، که معطی شیء فاقد شیء نیست، عقل می گوید اگر چیزی عطاکننده است چیزی را باید خودش داشته باشد تا عطا کند، پس معطی شیء فاقد شیء نیست، خداوندی که خلق کرده اشیاء را معطی اشیاء است، وجود داده اشیاء را، به ایجاد او موجود شده اند پس معطی اشیاء است، خدا که معطی اشیاء است چون گفتیم معطی شیء فاقد شیء نیست پس فاقد اشیاء نیست، پس واجد اشیاء است، واجد اشیاء باشد باید با اشیاء سنخیت داشته باشد، پس دلیل دوم برای سنخیت بین خدا و خلق استفاده از قاعده معطی شیء نمی تواند فاقد شیء باشد بلکه معطی شیء واجد شیء است، خداوند متعال که معطی اشیاء است موجود اشیاء است، اعطا می کند وجود را نمی شود فاقد وجود باشد، وقتی واجد وجود شد، یعنی خودش واجد وجود است، حال که واجد وجود است پس یعنی سنخ وجود است، پس سنخیت دارند از باب قاعده معطی شیء فاقد شیء نیست، این استدلال دوم.

جواب این استدلال هم این است که معطی شیء فاقد شیء نمی شود، عطا کننده مالک آن شیء باید باشد قطعی است، باید دارا باشد، مالک باشد، نمی شود کسی اعطا کند چیزی را به کسی یا چیزی و خودش آن را مالک نباشد، اما خودش هم مثل او باشد خیر، از باب مثل پدری که به فرزندش پول می دهد که برو کار کن مثلاً، یا کسی به یک کسی چیزی می دهد، باید مالکش باشد قطعی است، پس معطی شیء مالک شیء است بالبداهة، باید قدرت و احاطه بر او

داشته باشد مالک آن باشد، اما باید از سنخ خودش باشد چرا؟ یک آقایی مثال می زد می گفت پدر به بچه اش نخود کشمش می دهد خودش باید از سنخ نخود کشمش باشد، خیر دیگر، نخود کشمش را اعطا می کند به بچه، پس معطی شد به بچه اش چنین چیزی را، چیزی را که معطی شد باید خودش هم واجد آن باشد به معنای مالک او، بله، به معنای توانا و قادر بر انجام این کار بله، اما به معنای اینکه خودش هم از جنس آن باشد از سنخ آن باشد، این دیگر تلازمی ندارد، پس معطی شیء فاقد شیء نمی شود به این معنا درست است که یعنی معطی شیء باید مالک آن و قادر بر اعطاء باشد، این درست است اما از سنخ او باشد هیچ دلیل عقلی بر آن نداریم بلکه آنچه که بالبداهة می بینیم در مواردی کسی چیزی اعطا می کند در عین اینکه شیء ای که اعطا می کند غیر خودش است، پس این استدلال هم که دومین استدلالی است که عرض کردم جوابش مشخص است. دلیل سومی بر این جهت گفته شده که مفاهیمی است که بر خدا و خلق یکسان اطلاق می شود، و هر مفهومی که به اشیائی یکسان اطلاق بشود به تعبیر اصطلاحی به عنوان مشترک معنوی اطلاق بشود به یک معنا اطلاق شود باید بین آن اشیاء اشتراک باشد و الا اطلاق مفهوم واحد به معنای واحد بر متباینات و مختلفات معنا ندارد چون لازمه اش انتزاع مفهوم واحد است از متباینات، و مفهوم واحد از متباینات انتزاع نمی شود، و چون در این مورد اینچنین است که مفهوم وجود - یکی از آن مفاهیم مفهوم وجود است - موجود بر خدا و خلق اطلاق می شود یکسان، وقتی می گوئیم زید موجود القمر موجود الشمس

موجود، الله موجود، همه اش به یک معناست، الله موجود الشمس موجود القمر موجود زید موجود، اطلاق موجود به خدا و خلق به یک معناست و اگر مفهوم واحدی به اشیاء متعددی اطلاق شد بایستی بین این اشیاء مختلف یک اشتراک حقیقی باشد که یک مفهوم، مفهوم واحد به این اشیاء مختلف اطلاق شده، بایستی یک اشتراکی داشته باشند و الا مفهوم واحد به آن اطلاق نمی شود از بینات عقلی است و چون اینچنین است که محال است انتزاع مفهوم واحد از حقایق متباینه، چون اینچنین است مفهوم واحدی که موجود است در مثالی که زدیم، اطلاق می شود به یک معنا به خدا و خلق، حالا که به یک معنا اطلاق می شود پس بین خدا و کائنات و خلق بایستی اشتراک حقیقی باشد تا این اطلاق معنا داشته باشد، اشتراک حقیقی که داشت می شود سنخیت، این دلیل محکمی که در ارتباط با این مسئله بیشتر به آن توجه می شود این دلیلی است که عرض کردم.

پاسخ این مطلب این است که مفهوم واحد، من به تعبیر معمولی اول عرض کنم بعد تعبیر اصطلاحی را عرض کنم، مفهوم واحد به اشیاء مختلفه، عقلا به ما هم عقلا، از اشیاء مختلفه متباینه در عین تباین شان یک معنایی انتزاع می کنند عقلا، و اطلاق می کنند و این معمول است، چطور امکان نداشته باشد؟ مثلا گفته می شود ماهیت، ماهی هی، به ماهیات مختلفه که همه اتفاق دارند که اینها با یکدیگر متباین اند و اشتراک در سنخیت ندارند ماهیات مختلفه، به همه گفته می شود ماهیات، یطلق ماهیت بر ماهیات مختلفه متباینه، چون عقلا به ما هم عقلا این کار را می کنند که یک معنایی خودشان در نظر می گیرند، می سازند که

اطلاق می کنند بر همه این اشیاء گوناگون، این کاری است که عقلا دارند؛ به تعبیر اصطلاحی که این تعبیر اصطلاحی را من اول در بیان مرحوم آقای مصباح یزدی دیدم در تعلیقه ای بر نهایه دارند، این استدلال در نهایه آمده دلیل اولی که بر سنخیت در نهایه آمده همین است که مفهوم واحد اطلاق می شود بر اشیاء مختلفه خدا و خلق به یک معنا، چون به یک معنا اطلاق می شود نمی شود که مفهوم واحد بر اشیاء مختلفه اطلاق شود زیرا لازمه اش این است که انتزاع کرده یک چیز را، مفهوم واحدی را از متباینات و انتزاع مفهوم واحد از متباینات محال است، صحیح نیست، این استدلالی است که در نهایه است و گفتم، ایشان در ارتباط با این مسئله می گوید ممکن المناقشه در این استدلال، چه اینکه مفاهیم دونوع اند، بعضی از مفاهیم، مفاهیمی هستند که اینها معقول اولی اند معقولات اولی، بعضی از مفاهیم هم که معقولات ثانوی اند، در ارتباط با معقولات اولی همین طور است که بایستی که اگر معقول معقول اولی بود اینچنین باشد که نمی شود مفهوم واحد از متباینات، اما اگر معقول، معقول ثانوی بود اشکال ندارد، حال عبارت ایشان را بخوانیم، منظور این است که یک معقول اولی داریم و آن این است که اگر عروض شی ای بر شی ای، یک محمول و یک موضوع، محمولی که بر موضوع عارض می شود اگر عروضش در خارج اتصافش در خارج، به آن می گویند معقول اولی، اگر موضوع و محمولی داریم، این محمول بر موضوع عارض می شود و عروضش و اتصافش هر دو در خارج است، گفته می شود این معقول اولی است، چنین معقولاتی را معقولات اولیه می گویند، مثلا می

گوئیم که زید انسان، حمل انسان بر زید شده، این محمول بر زید عارض شده، عروضش بر زید در خارج است، اتصاف زید هم به انسان در خارج است، عروض و اتصاف هر دو در خارج این معقول اولی است، اگر خیر شی ای معقول ثانوی بود، عروضش در ذهن بود، اتصافش در خارج بود، ولی عروضش در ذهن بود، به آن می گویند معقول ثانوی، که به این صورت باشد عروض در ذهن اتصاف در خارج، آنوقت ایشان می گویند که اگر کسی در ارتباط با وجود اصالت وجود را قائل نباشد و وجود را معقول ثانوی بداند عقلا از اشیاء مختلفه چیزی در نظر می گیرند می سازند که عروض آن شیء بر آن اشیاء در ذهن است، اتصاف در خارج، در اینجا لازم نیست که اگر مفهوم واحدی بر اشیاء مختلفه ای اطلاق شد اشتراک در حقیقت داشته باشند و سنخیت داشته باشند، این تعبیر را ایشان دارند، در این تعلیقه شان در صفحه ۴۶ بعد از بیان این استدلال، خود این استدلال را هم عرض کنیم، بعد از بیان اینکه وجود حقیقت واحده است و اشتراک دارند بین همه مطالب «الحق انها حقيقة واحدة في عين انها كثيرة»، اینجا مسائلی را مطرح می کنند بعد می فرمایند «و بعد رد القولین الاولین یدور الامر بین القولین الاخیرین، فان ثبت ان للوجودات العينية علی کثرتها حیثیة وحدة عینیة تعین القول الاخیر بهذا تصدی الاستاد ادام الله ظله العالی، لاثبات جهة الوحدة بینهم، و حاصله» حاصل استدلال این است «ان الوجود یحمل علی جمیع الموجودات الخارجیة» به همه موجودات خارجیه می گوئیم موجود، وجود را حمل می کنیم موجود را حمل می کنیم، «و قد ثبت انه مشترک معنوی» وجود، موجود

در اطلاقش بر اشیاء مشترک معنوی است به یک معناست «فحمل هذا المفهوم الواحد على الوجودات المتكثرة» به خدا هم می گوئیم موجود، له وجود، بر اشیاء هم می گوئیم موجود و له الوجود، «دلیل علی ان بينها جهة اشتراك عينية» این دلیل است بر اینکه اشتراك عینی دارند یعنی اشتراك خارجی دارند اشتراك حقیقی دارند، اشتراك عينية می گویند، «دلیل علی ان بينها جهة اشتراك عينية» چرا «و الا لزم جواز انتزاع كل مفهوم عن كل شيء» اگر چنانچه یک لفظ و یک معنا به اشیاء مختلف گفته شود دلیل است بر اینکه این اشیاء مختلف با یکدیگر اشتراك عینی دارند که یک معنا بر همه گفته شده، و اگر چنانچه دلیل بر این نباشد، معنایش این می شود که هر لفظی را می توان به هر معنایی اطلاق کرد، پس اگر مفهوم واحد را بر اشیاء مختلفة اطلاق کردیم دلیل بر این است که بین آن اشیاء مختلفه اشتراك در عینیت و حقیقت است و موجود را به خدا می گوئیم به خلق خدا هم می گوئیم، به یک معنا هم می گوئیم موجود، و بالنتیجه چون به یک معنا می گوئیم موجود معلوم می شود اشتراك حقیقی بین خدا و خلق در کار است، این استدلال است.

اینجا گاهی چنین جواب داده می شود که خیر خدا و خلق هم که می گوئیم موجود به یک معنا نمی گوئیم، در خدا می گوئیم موجود لا عن عدم، و در غیر خدا می گوئیم موجود بعد العدم، لذا در حقیقت به یک معنا نمی گوئیم، قبول ندارند که به یک معنا بگوئیم، این یک جواب است که گفته شده، ما از این صرف نظر می کنیم، من اینچنین می گوئیم که: تا موجود را چطور معنا کنیم؟ اگر

موجود را اینچنین کسی معنا که نتیجه حرف مرحوم استاد مصباح یزدی هم همی است که اگر چنانچه موجود به معنای طارد العدم باشد، طرد عدم بکند هم موجودات ممکنات طرد عدم می کنند هم واجب الوجود طرد عدم می کند، به یک معنا، به معنای طرد العدم، ولی ایشان به این تعبیر گفتند و با اصطلاحات مربوطه هم مطلب را گفتند، «و يمكن المناقشة في هذا الحجة» در این استدلالی که مرحوم علامه طباطبائی آوردند، مرحوم آقای یزدی در این استدلال مناقشه می کنند، پس آنچه می خوانم مناقشه مرحوم استاد علامه یزدی است در ارتباط با بیان مرحوم علامه طباطبائی، «و يمكن المناقشة و هذا الحجة بان انتزاع مفهوم واحد عن اشیاء كثيرة انما يدل على جهة اشتراك عينية فيها» درست است دلالت می کند، کی؟ «اذا كان المفهوم من قبيل المعقولات اولی» که من توضیح دادم، «ای من المفاهيم التي يكون عروضها كالتصافها في الخارج» مثل زید انسان، که انسان عروضش و اتصافش نسبت به زید فی الخارج است «كما ان كثرة مثل هذه المفاهيم» اگر از این مفاهیم زیاد داشتیم معلوم می شود مصادیقش هم زیاد است «كما ان كثرة مثل هذه المفاهيم هي الت يتدل على كثرة الجهة العينية» نشان می دهد که در خارج هم مصادیقش متعدد است «و اما المعقولات الثانية فيكفي لحمل واحد منها على مصاديقه وحدة الجهة التي يلاحظها العقل» کفایت می کند که عقل یک چیزی بسازد که بر همه اطلاق کند، «كما انه يكفي» کما اینکه از ذات مقدس پروردگار یکتای بسیط به تمام معنا الکلمة مفاهیم متعدد بر آن اطلاق می شود، می گوئیم عالم قادر، حی، اینها سه تا مفهوم مختلف است ولی از یک حقیقت

بسیطه واقعی انتزاع شده، اشکالی ندارد، همچنین یک مفهوم واحد هم بر حقایق مختلفه گفته بشود اگر از معقولات ثانیه باشد اشکال ندارد «کما انه یکفی لحمل اکثر من واحد منها علی مصداق واحد کثرة الجهات المربوطه عند العقل، و ان لم یکم باذائها جهات متکثرة عینیة» در عین اینکه در خارج متعدد نیست در مسئله خدا که گفتم، «فلایدل وحدة المعقول الثانی علی وجود جهة عینیة مشتركة بین مصادیقه و لا کثرة علی کثرة وحدة المعقول الثانی علی کثرة الجهات الخارجیة کما لایدل» که مثال می زنند «مفهوم الماهیة أو مفهوم العرض علی جهة الواحدة» عرض را، به اعراض تسعه می گوئیم عرض، در حالیکه اعراض تسعه مقولات متباینه هستند که هیچ نوع سنخیتی بین اعراض و مقولات اعراض نیست، در عین حال به همه می گوئیم عرض، یک مثال روشن تر در این زمینه این است می گوئیم الموجود مفهوم، و المعدوم مفهوم، مفهوم هم اطلاق شده بر موجود هم اطلاق شده بر معدوم، گفتیم الموجود مفهوم، المعدوم مفهوم، و قطعی است که بین موجود و معدوم هیچ اشتراکی در کار نیست بلکه تناقض هست، پس می شود که مفهوم واحد را اطلاق کرد بر متناقضین هم حتی، بنابر این اطلاق مفهوم واحد بر خدا و خلق دلیل بر اینکه خدا و خلق سنخیت دارند نخواهد شد، به بیان ایشان، توضیح المراد هم این مطلب را در صفحه ۴۸۸ آورده است که کلمه ذات را به خدا می گوئیم به خلق هم می گوئیم ذات ولی دو حقیقت است در عین اینکه معنایی که می گوئیم مفهومی که می گوئیم یک مفهوم است.

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى مُحَمَّدٍ وَّ اٰلِ مُحَمَّدٍ